

بعد خوردن نهار کنار ارباب از کبابی بیرون اومدیم و بعد از کمی فکر ارباب دوباره از

خونه رفتن منصرف شد و با گفته

دلَم میخواد بریم برای خرید نظرت چیه؟_

من و خوشحال کرد

...من حاضر بودم تا ابد توی ماشین بشینم وبه اون خونه برنگردم

بعد از مدتها حس میکردم منم یه ادمم و حق دارم کارایی که دوس دارم و انجام

بدم

میخواستم از امروز نهایت استفاده رو ببرم

وقتی جلوی یه مرکز بزرگ خرید از ماشین پیاده شدیم ارباب دست منو توی دستش

: گرفت و من با خودم گفتم

کاش این مرد یه ادم نرمال بود

هم قدمش تمام طبقات و گشتیم و وقتی از چیزی خوشش می اومد ازم نظر

میخواست

... جز یه کمر بند که برای خودش خرید تمام انتخاباش برای من بود

سلیقه اش اینقد خوب بود که جای اعتراض نمی موند

از جوراب تا شال و روسری برام میخرید و من هیچ باورم نمیشد این همون ادم سرد و

خشک و خشن همیشه است

لحظه ای دستم و رها نمیکرد و ازم فاصله نمیگرفت

اینقدر روز خوبی داشت برام میساخت که دلَم نمیخواست امروز هیچ وقت تموم بشه

هواکه تاریک شد و بالاخره حرفی که دلم نمیخواست بشنوم و به زبون آورد و من اه از نهادم بلند شد

...دیگه باید برگردیم خونه شام وتوی خونه میخوریم۔

حرفی نزدم اصلا مای حرفی نداشت اما همه ی درد و غم هم دوباره به سمتم هجوم آوردن.

توی مسیر باز سکوت کردیم و من به این فکر کردم که انگار ارباب هم از برگشتن به اون خوکه راضی نیست

. با رسیدنمون به خونه ساعت از ۹ شب هم گذشته بود

... خرید هارو به دست خدمتکارا داد و باهم به سمت میز غذا رفتیم

هردوبی میل بودیم فقط با غذا بازی کردیم

:وقتی میز جمع میکردن من روبه ارباب گفتم

ارباب من میتونم برم توی اتاقم؟۔

:متفکر نگاهم کرد و جواب داد

..اره برو تا یه کم دیگه منم میام پیشت۔

میخواست بیاد پیش من؟

با اینکه هرشب اینکار میکرد و کنار من میخوابید من باز هنوز ازش میترسیدم و بهش

..عادت نکرده بودم

اب دهنم و قورت دادم و چشمی گفتم

. خودم و به اتاق رسوندم

.لباسام و عوض کردم و روی تخت نشستم

.نمیدونستم میتونم بخوابم یا باید همینطوری بیدار منتظرش بمونم

.اینقدر خسته بودم که نفهمیدم کی به خواب رفتم

.با حس گرمای نفساش پشت گردنم چشمام و باز کردم و خودم توی بغلش دیدم

:از تکون خوردنم فهمیدم بیدار شدم و کنار گوشم لب زد

مگه نگفتم میام پیشت؟_

چرا خوابیدی؟

:با ترس زمزمه کردم

.ببخشید ارباب نمیدونم کی خوابم برده_

:موهام و از روی گوشم کنار زد و دوباره اروم پرسید

خسته بودی؟_

اروم جواب دادم

.بله_

:بوسه ای روی گوشم زد و گفت

بذار پمادی که دکتر داده روی زخمت بزنی بعد بخواب فردا برام جبران میکنی _

.عروسک

.این جمله اش هم ارومم کرد هم دلهره ی فردا رو به جونم انداخت

به پشت خوابیدم و اون لباسم و بالا داد و نگاهی به زخمم انداخت

پلکام سنگین بود و خواب داشت از پادرم می آورد

خیلی اروم پماد و روی زخمم زد و انگار تنم یخ بست از سردیش

بعد تموم شدن کارش بوسه ای روی شکمم زد و زبونش و روش کشید

تنم لرزید و اون ازم فاصله گرفت

اینقدر خوابم می اومد که خیلی زود دوباره به خواب رفتم و چند باری تا صبح بیدار

شدم و ارباب و بیدار در حال ناز و نوازشم دیدم

صبح با صدای خدمتکار بیدار شدم و دست ارباب و که روی تنم افتاده بود کنار زدم و

از جام بلند شدم

به سمت سرویس رفتم و ابی به صورتم زدم

وقتی برگشتم ارباب خودش و بغل کرده بود و پتو از روش کنار رفته بود و معلوم بود

سردشه

پتورو تا روی گردنش بالا کشیدم و به سمت لباس مدرسه رفتم

آماده که شدم از اتاق بیرون رفتم و سرحالتراز همیشه وارد اشپزخونه شدم

خدمتکارا با دیدنم ازم خواستن تا قبل رفتن به خواست ارباب صبحانه بخورم

گرسنه ام بود و این پیشنهاد و نمیتوستم رد کنم

..صبحانه مو که خوردم با راننده به سمت مدرسه راه افتادم

مثل روزای قبل تمام وقت کنار رها بودم و از بودن باهش خیلی راضی بودم

...توی این مدت کم خیلی بهش وابسته شده بودم و برام خیلی عزیز شده بود

درس خوندن برام لذت بخش بود و کلا توی مدرسه همه چیز و بیخیال میشدم و تمام
...ذهنم به درس و کتابام بود

البته باید بگم نصف بیشتر حواسم به مانتو واستینش بود که نکنه بالا بره و خالکوبیم
...مشخص بشه

...اما با این همه سختی باز برام لذت بخش بود

موقع برگشتن به خونه رها ازم ادرس خونه رو خواست من نمیدونستم میتونم به
...دوستم ادرس بدم یا نه باید امروز از ارباب میپرسیدم

به خونه که رسیدم برعکس روزای قبل ارباب قبل از من به خونه اومده بود

با دیدن من به کنارش اشاره کرد و من بدون اعتراض رفتم و کنارش روی مبل
نشستم

مدرسه چطور بود؟_

نگاهم و به انگشتای دستم دوختم و گفتم

...خوب بود ارباب_

..نمیدونستم الان موقعیت خوبی برا پرسیدن سوالم هست یانه

نمیدونم چقدر توی فکر بودم که خودش پرسید

چیزی شده؟_

کمی این پا و اون پا کردم و بالاخره پرسیدم

میخواستم یه سوال پرسم

خب؟_

نگاهش نکردم تا بتونم راحتتر حرفمو بزنم

خب من _

من میخواستم بدونم میتونم ادرس اینجارو به دوستم بدم؟

حرفی نزد که سرم و بالا گرفتم و با اخم غلیظش مواجه شدم

:با سردیه روزای اولش گفتم

فکر میکنی اینجا خونه باباته که دوستاتو بیاری؟_

خب نمیدونم صدای قلبم بود یا غرورم که پر سروصدا شکست

حق داشت من چقدر احمق بودم که به خاطر یه روز خوش اخلاقی هوا برم داشته بودم

مگه من بیشتر از یه سگ بودم؟

. نکه نبودم

سعی کردم لبخند مصنوعی روی صورتم بیارم

:نگاهش کردم و با همون لبخند زورکی گفتم

معدرت میخواوم ارباب_

سری تکون داد و من از کنارش بلند شدم کیفم و برداشتم و راهی طبقه ی بالا شدم

من هرگز نباید حد و حدودم فراموش میکردم

توی اتاقم کیفم و کنار در رها کردم و مانتومو از تنم در اوردم

روی تخت نشستم و سعی کردم نگاهی به زخمم بندازم

پماد و از کنار تخت برداشتم و کمی با انگشتم روش مالیدم

درد و سوزشش کمتر شده بود اما بی اندازه زشت و حال بهم زن شده بود

حتی با تصور بلایی که سرم آورده بودن تنم یخ میبست

روی تخت دراز کشیدم و گذاشتم کمی بهش هوا بخوره

چشمام و بستم دخترونه رویا بافتم

رویای خونه ای که مامانم توش هست و من مثل بقیه دخترا توی اتاقم با دوستم

...نشستم و دارم لاک میزنم

چقدر قشنگ بود اما بدبختانه من هرگز این چیزارو تجربه نمیکردم

در اتاق که باز شد چشمام باز کردم و ارباب و دیدم

نگاهی به زخمم انداخت و کمی برسش کرد

احساس یه گوسفندو داشتم که قبل سر بریدنش بهش میرسیدن اربابم داشت بهم

میرسید تا زودتر خوب بشم که بتونه بلاهای بدتری سرم بیاره

دقیقا همین بود من دیگه یه ادم نبودم هم سطح حیوونا بودم و این و باید قبول

میکردم

ارباب که ازم فاصله گرفت و گوشه ی اتاق روی صندلی نشست و مشغول دود کردن

سیگارش شد من از ته قلبم ترس و حس کردم

هر وقت اینطور به فکر میرفت یعنی یه فکرای بیچاره داشت

قفسه ی سینه ام بالا و پایین میشد و شدت تپیدنش بالا رفته بود

صدای بم و خش دارش سکوت اتاق و شکست

من واقعا به یه بازیه واقعی احتیاج دارم با نظرت امشب میتونی؟_

الان داشت ازم نظر میخواست ؟

: یعنی اگه بهش میگفتم

نه نمیتونم بیخیال میشد و میگفت باشه؟

:سکوت کردم و خیلی زود جمله اش و ادامه داد

خب زیادم مهم نیست تو میخواوی یا نه من و اتاق بازی بی صبرانه منتظر یه بازیه _

عالی هستیم

شب خیلی زود رسید و من توی اتاق بازی مثل یه عروسک ایستاده بودم و ارباب

دورم میچرخید

داشت تصمیم میگرفت چطور شکنجه ام کنه تا بیشتر لذت ببره

منو وسط اتاق بین چهار تا میله ای که به زمین وصل بود سگی نشوند و دستو پاهام و

به میله ها بست سفت کرد طوری که حرکت کند خون و توی رگام حس کردم

کارش که تموم شد به سمت کمد رفت و یه چیزی مثل کمر بند چرمی بیرون کشید و

کنار ایستاد و اون و با کشیدن روی پوست پشتم پایین برد و خودشم پشتم جا

گرفت..

به یک ان ضربه ی بدی با اون کمر بند روی پشتم زد که صدای فریاد بلندم از درد

اتاق و لرزوند

نچ نچی کرد و باز به سمت کمد رفت و یه دهن بند که یه گوی وسطش بود و درست

توی دهن جامیشد آورد و توی دهنم جاش کرد و از پشت سرم بست و محکمش کرد

..دهنم به خاطر اون گوی توی دهنم بسته نمیشد و نمیتوستم زیاد سرو صدا کنم
دوباره ضربه هاش و با کمر بند شروع کرد و من دیگه جیغم نمیتوستم بکشم فقط
صداهای نامفهوم از خودم در می اوردم
اینقدر محکم و بدون وقفه میزد که با هر ضربه اش جون از تنم میرفت
احساس میکردم پوست تنم بی حس شده و گز گز میکنه
ارباب که کمر بند و کناری انداخت تا خواستم نفس راحتی بکشم از کمد اون الت
مصنوعی رو بیرون آورد و باز پشتم رفت
از ترس خودم سفت کرده بودم و نفس نفس میزدم
اینقدر کلفت بود که اینطوری بترسم ازش
...درست روی پشتم تنظیمش کرد و شروع به جا کردنش کرد
خودم و تکون میدادم و به خاطر بسته شدنم نمیتوستم زیاد تکون بخورم
از درد جیغای خفه ای میکشیدم و اون بی اعتنا داخلم فشارش میداد
وقتی که کامل جاش کرد تنظیمش کرد و اون خود کار و اروم شروع به عقب و جلو
شدن کرد
... چقدر درد داشت
فقط خدا میدونست دارم چه دردی رو تحمل میکنم
دوباره چیزی برداشت و من دیدن ویبراتور توی دستش فهمیدم میخواد درد و لذت و
یکجا بهم بده

وقتی روشنش کرد صدای ویبره اش ذهنم بهم میریخت یه جور حس میکردم به این صدا الرژی دارم.

از پشت روی دخترونگیم گذاشتش و من با هر تگون و لغزشش دیونه شدم... از یه طرف درد بدی داشتیم و از طرف دیگه داشت این کار بهم لذت درد ناکی میداد

دیگه نای تگون خوردن نداشتن و خودم و به دستش سپرده بودم
ویبراتور و کنار کشید و من صدای باز کردن کمر بندش لوارش و شنیدم
..خودش و پشتم تنظیم کرد و از جلو واردم کرد

حتی نمیشد راحت داد بزنم

طوری کارشو میکرد که احساس میکردم الان از درد بیهوش میشم

هیچ راه فراری نداشتیم

روی تنم و با ضربه های دستش سرخ میکرد و انگار حالا حالا ها قصد تموم کردنش و نداشت

دست و پاهام سست و بی حس شده بود و دیگه توان نداشتیم و اون بیخیال نمیشد

. اون گوی لعنتیه توی ذهنم بدتر اذیتم میکرد فکم داشت کش می اومد

بالاخره توی وجودم نبض زدنش و حس کردم و اون با نعره ای خالی شد

حس رهایی بهم دست داد چون دیگه انگار کارش تموم شده بود و میتونستم از اینجا

به اتاقم پناه ببرم

خودش و ازم بیرون کشید اما اون ال.ت مصنوعی رو دست نزد و به سمت لباساش رفت.

در حال پوشیدن نگاهی بهم انداخت و گفت:

میرم حموم تا برگردم اینطوری حال کن_

با چشمای ملتمس نگاهش کردم و صداهای نامفهوم در اوردم اما اون بیخیال بوسه ای روی پیشونیم زد و من و تنها گذاشت

اشکام دست خودم نبود درد داشتم و دست و پاهام جون نداشت

برای هزارمین بار توی این مدتی که به اینجا اومده بودم ارزو کردم کاش پیش همون پدر معتادم میموندم و هیچ وقت به اون یتیم خونه نرفته بودم

بعد یه ساعتی دوباره برگشت و اروم دورم چرخ میزد و صورتم و نوازش کرد

... اوم توپ و از دهنم در آورد و فکم کمی اروم شد

انگشتشو داخل دهنم فرستاد و توش عقب و جلو کرد

انگشت خیس از اب دهنم و روی پوست صورتم کشید و از کنارم گذشت و پشت سرم رفت.

اون دستگاه لعنتی رو خاموش کرد و خیلی اروم ازم بیرون کشید

... احساس می کردم سوراخ پشتم به شدت باز شده

..این بار انگشتش و داخل فرستاد و کمی باهاش ور رفت

نالیدم

ارباب تو رو خدا دیگه دارم میمیرم_

سیلی روی پشتم زد و هیس گفت

خفه خون گرفتم اون با دستش برام عقب و جلو میکرد

بالاخره از زجر دادن من دست کشید و دست و پاهام و باز کرد

بازشدم همانا و نقش زمین شدم همانا

منو لخت از روی زمین بغل کرد و از اتاق بیرون رفت

با رسیدن به اتاق روی تخت گذاشتم و پماد و از کشو برداشت و روی جای سوختگیم

زد...

..روغن دیگه ای برداشت و روی پشتم ریخت و کمی ماساژ داد

این نمیزاره گشاد شی دردتم کم میکنه_

از اینکه هربار بعد شکنجه بهم میرسید کم کم داشتم حس خوبی میگرفتم این نشونه

ی این بود که کم کم دارم برده خوبی میشم و به برده بودن خو میگیرم

:بوسه ای روی مهره های کمرم زد و گفت

شب خوبی برام ساختی توله خوشگلم_.

شب تاصب تو بغلم که بخوابی بهترم میشه

سردم بود لرز داشتم دلم میخواست لباسمو بپوشم اما اونم بدون اینکه لباسی بهم بده

پتورو روی من کشید و خودشم کنارم دراز کشید

:بغلم کرد و کنار گوشم گفت

فردا مادر و پدرم برای دیدنم میان قراره یه نمایش جالبم برای اونا بازی کنیم_

جلوی اونا تو دوس دختر و عشق منی

نه توله سگ حرف گوش کنم میفهمی که؟

اینقدر خسته بودم که این حرفاش و نفهمم پس سری تکون دادم خیلی زود به خواب رفتم.

وقتی از خواب بیدار شدم توی خونه انگار زلزله شده بود

نگاهی به تن لختم کردم و از کمد لباسی برداشتم و سرسری تنم کردم

از اتاق بیرون رفتم و همه رو مشغول دیدم

از یکی از دخترای خدمتکار پرسیدم چه خبره اینجا؟

دستمال توی دستش و توی ظرف ای کرد و گفت

پدرو مادر اقا قراره شب برسند داریم خونه رو آماده میکنیم_

یه چیزایی یادم اومد

اره دیشب بهم گفته بود

یعنی چطور ادمایی بودن؟

مثل پسرشون سرد و مغرور؟

یا ...

یایی نداشت احتمالاً مثل پسرشون بودن

به اتاقم برگشتم

نمیدونستم باید چی بپوشم ارباب دیشب یه چیزایی گفت که نفهمیدم

کاش زودتر می اومد تا ازش بپرسم

از شناس گند من خبری از ارباب نبود و حتی برای نهار هم به خونه نیومد

استرس داشتم و احساس میکردم اتفاق بدی قراره بیفته

ساعت کمی از هشت شب میگذشت که خبر اومدنشون رسید

نمیدونستم باید من مثل همه برای پیش از برم یا نه

دل و به دریا زدم رفتم پایین و کنار خدمتکارا ایستادم

با ورودشون حتی سرم و بلند نکردم و صدای خوش اومد خدمه بلند شد و منم به

تبعیت ازشون خوش امد گفتم

صدای عصبیه ارباب که اسمم و صدا میزد باعث شد سرم و بالا بگیرم و بگم

...بله ارباب_

نگاه خیره ی مرد خوش پوش مسنی روم بود و زنی که کنارش بود متحیر نگاهم

میکرد

مگه من چی گفتم؟

ارباب کنارم ایستاد و بازومو محکم توی دستش فشرد و با غیض گفت

برو بهشون از نزدیک خوش امد بگو_

ترسیده جلو رفتم و دستم و به سمتشون دراز کردم

اول اون مرد مسن دستم و فشرد و گرم باهام برخورد کرد

دستم به سمت اون زن دراز کردم و اون با اکراه دستم و فشرد و خیلی سریع هم رها

کرد

. با ورودشون به خونه انگار همه تغییر کرده بودن

.هیچ صدای از کسی در نمی اومد و همه سرشون به کار خودشون گرم بود

.اینقدر جو خونه سنگین شده بود که ترس برم داشته بود

.ارباب کنار پدرو مادرش نشسته بود و باهاشون در حال صحبت بود

.منم روی مبل تک نفره ای نشسته بودم و به حرفای بی سر و تهشون گوش میکردم

مادرش انگار از من خوشش نیومده بود که نگاهاش بهم یه طوری بود اما پدرش نه

.پدرش با مهربانی نگاهم میکرد

:کمی که گذشت ارباب بلند شد و رو به من گفت

.بیا بریم بالا عزیزم باهات کار دارم_

اطاعت کردم و درجا بلندشدم و کنارش ایستادم که دستم توی دستای بزرگ و

مردونه اش گرفت و باهم از پله ها بالا رفتیم

به اتاق که رسیدیم در و بست و منو به دیوار کوبید

.اخ بلندی گفتم که با چشمای به خون نشسته اش بهم خیره شد

.از ترس اب دهنم و قورت دادم و با وحشت نگاهش کردم

چه غلطی داشتی پایین میکردی؟_

مگه من نگفتم که تو دوس دخترمی نه برده ام؟

قصدت اینه که پیش پدرو مادرم خرابم کنی؟

:پشت هم نه گفتم و با بغض گفتم

..نه بخدا من نمیدونستم اخه شما که چیزی به من نگفتی_

غرید و گلومو بیشتر فشار داد

من دیشب بهت نگفتم فردا باید چه غلطی بکنی؟_

با گریه لب زدم

...غلط کردم ارباب ببخش_

...نفس نفس میزد و هر لحظه ممکن بود گردنم و بشکنه

به زور خودش و کنترل کرد و ازم فاصله گرفت و با تهدید گفت

یه اشتباه دیگه بکنی خودم گردنت و میشکنم میفهمی که چی میگم؟_

از اتاق بیرون رفت و من نقش زمین شدم

به حدی ترسیده بودم که ضربان قلبم به شدت بالا رفته بود

...واقعا چشماش و خون گرفته بود و امکان داشت خفه ام کنه

دستی به گردنم کشیدم و چند تا نفس عمیق کشیدم

این ادم چقدر میتونست وحشی و بی رحم بشه؟

... به زور ایستادم و نگاهی به خودم توی اینه انداختم رنگم پریده بود

چند تا سیلی به صورتم زدم تا کمی رنگ بگیره نمیخواستم به دست ارباب بمیرم پس

باید حواسم و کامل جمع میکردم

کمی صبر کردم تا ضربان قلبم عادی بشه و ترس از چشمام بره از اتاق بیرون رفتم و

با ندیدن اونها توی پذیرایی از خدمتکار پرسیدم که گفت برای استراحت به اتاقشون

...رفتن و ارباب هم توی حیاطه

کسی توی پذیرایی نبود به اشپزخونه رفتیم و از یکی از خدمتکارا پرسیدم کجا رفتن؟
خانم و اقا رفتن برای استراحت اقا اریاهم رفتن سمت حیاط_

اهانی گفتیم و به پذیرایی برگشتیم و روی مبل نشستیم نمیدونستم باید چیکار کنم برم
به اتاقم یانه؟

تصمیم گرفتیم که منتظر بمونیم تا ارباب برگرده

... در راهرو که باز شد سیخ سر جام ایستادم و نگاهم و به در دوختم

با ورودش سرم و پایین انداختم و با انگشتای دستم بازی کردم

کنارم روی مبل نشست و دست منو که کنارش ایستاده بودم گرفت و کشید که توی
بغلش افتادم

نگاهم درست روبروی نگاهش بود وبه چشماش زل زده بودم

چی داشت نمیدونم اما دلم نمیخواست نگاهم و از چشماش بگیرم

لعنتی چقدر چشماش قشنگ بود

مرد بود اما مژه های پری داشت و تپله های چشماش بزرگ و رنگی بود کلا یه آدمی

بود که میشد با چشماش مست شد

منو از روی خودش کنار زد و درست کنارش نشوند دستش و دورم حلقه کرد و کنار

گوشم زمزمه کرد

من یک ماه فقط اریام برات بهم همین بگو تا عادت کنی_

...تو عشق منی و منو تو رابطه ی خیلی رمانتیکی داریم

سری تکون دادم و اون سرم و به سینه اش تکیه داد و موهامو نوازش کرد

چقدر از این کارهای خوشم می اومد

خب دختر بودم و دلم ناز و نوازش میخواست

منکه گناهی نداشتم که پدر و مادرم ادمای خوبی نبودن و من مجبور بودم توی

...پرورشگاه زندگی کنم

تپش قلبش درست زیر گوشم بود من با حسی که نمیدونم چی بود هر تپش قلبش و

میشمردم

اون با نوازش موهام کنترل و توی دستش گرفت و مشغول بالا پایین کردن شبکه

هاشد

توی دلم عروسی برای این یک ماهی که خبری از هیچ چیزی نبود

قرار بود یک ماه تمام عادی زندگی کنم بدون درد بدون تحقیر بدون ترس

ارباب داشت فیلمی که به زبان اصلی بود و میدید و من توی فکرم داشتم برای این

یک ماه برنامه میچیدم

کاش میذاشت کمی اونطوری که دوس دارم باشم و زندگی کنم

دلم میخواست دست و پای پدر و مادرش و ببوسم که این فرصت به خاطرشون بهم

داده بود

کمی که گذاشت و نمیدونم از حس خوشی بود یا راحتی جام که چشمم گرم شد و به

... خواب رفتم

با صدای صحبت دونفر کمی چشمم و باز کردم و پدر ارباب و درست روی مبل

روبرویمون دیدم

از خجالت چشمام و بستم و به حرفاشون گوش کردم

دختر زیباییه اریا خوشحالم که انتخابت اینقدر زیباست_

ارباب که از انگار از تعریف پدرش خوشحال شده بود و گفت

من همیشه سلیقه ام حرف نداشته خودتون که بهتر میدونین_

پدرش دوباره گفت

امیدوارم این دختر و برای همیشه بخوای نه مثل قبلیا_

دست ارباب پوست صورتم و نوازش کرد و گفت

گیسو فرق داره بابا من خیلی بهش وابسته ام نمیتونم بدون گیسو باشم_

بدجوری درگیرم کرده

پدرش خنده ی ارومی کرد و گفت

..پس پسر مغرور منم دم به تله داد و عاشق شد بالاخره_

مادرت همیشه میگفت اریا بالاخره یه دختر بی ریخت و قیافه رو انتخاب میکنه و منو

دق میده اما امروز دید که پسرش چقدر میتونه خوش انتخاب باشه

گیسو هم زیباست هم کم سن و سال امیدوارم خانواده ی خوبی هم داشته باشه

ارباب نوازش دستش و متوقف نکرد کاملاً خونسرد گفت

گیسو برای من همه چیز تمومه امیدوارم مامانم با شما هم عقیده باشه_

دستش که زیر زانوم رفت لرز خفیفی کردم

با اجازه ای به پدرش گفت و من و از روی مبل بلند کرد و به سمت پله ها رفت

وارد اتاق که شد من و روی تخت گذاشت و من چشمام و باز کردم

با دیدن چشمای بازم لبخندی زد و به سمت کمد رفت

لبخندش برام کاملا غریبه بود

نمیتوستم باور کنم بدون هیچ منظوری داره بهم لبخند میزنه

نگاهی به کمد لباسام کرد و پیراهن عروسکیه قرمز رنگی بیرون کشید

استین حلقه ای بود و بلندیش احتمالا تا روی زانوم کمی نگاهش کرد و به سمتم اومد

بیا اینو بپوش ببینم چطوره_

دیگه اینقدر توی بغلش لخت و عور بودم که خجالت نکشم

لباسام و در اوردم و زیر نگاهش پیراهن و پوشیدم

نزدیکم شد و انگشتاش و روی بازوی لخت کشید و کنار گوشم نفس کشید و داغیش

روی گوشم مهمون کرد

دستم و گرفت و منو چرخوند

لبخند زد و گفت:

عالیه خیلی بهت میاد_

یادم بنداز وقتی رفتن یه بار با همین لباس جرت بدم

اب دهنم و قورت دادم و اون من جلوی اینه نشوند

موهام و باز کرد و اروم مشغول شونه زدن شد

حس خوبی زیر پوستم نشسته بود

این کارو طوری اروم انجام میداد که اگر کسی میدید فکر میکرد که نمیخواه حتی

لحظه ای اذیت بشم

موهام و که کامل شونه کرد و طره ای ازش و توی دستش گرفت و به بینیش نزدیک

کرد و بویید و روشن بوسه زد

:توی اینه بهم نگاه کرد و لب زد

.خوبه که هستی_

من با تو کاملاً خوبم

.به هیچ کس دیگه نیاز ندارم

.حرفاش گیجم میکرد و نمیفهمیدمشون اما باز این آرامشش برام خوشایند بود

.الانم یکم به خودت برس_

.رژ قرمزم بزن خیلی دوست دارم

.سری تگون دادم و جلوی چشماش مشغول شدم

. تمام حواسش به من بود و ریمل توی دستم میلرزید

خب من ازش حساب میبردم و وقتی اینطور بهم زل میزد نمیتوستم با آرامش کارمو

.بکنم

.لبخند روی لبش توی قلبم یه حسی به وجود می آورد که ازش واهمه داشتم

نکنه داشتم قول ظاهر و رفتار مهربونشو میخوردم؟

نه ممکن نبود اون بلایی نمونده بود که سرم بیاره بعد من بخوام بهش حسی پیدا

کنم؟

کارم که تموم شد و خواستم با دوباره زدن رژ لب تکمیلش کنم از دستم گرفتش و

... خودش با دقت روی لبم مالیدش

..چشمام و بستم و اون وقتی راضی شد و رژ لب و از لبم فاصله داد و بهم خیره شد
...گیسو اینه_

مامان باید تورو اینطوری ببینه

با رضایت ارباب بلند شدم و اون دستم و گرفت و از اتاق بیرون رفتیم

روی پله ها به مادرش که داشت پایین میرفت رسیدیم اون لبخندی به پسرش زد و
من اصلا داخل ادمم حساب نکرد

:ارباب دستش و دور کمرم حلقه کرد و روبه مادرش گفت

.مامان امشب و استراحت کنین فردا مهمونیه اومدنتونو برگزار میکنیم_

مادرش که انگار زن بداخلاق و سخت گیری بود بی حرف سری تکون داد و باهم وارد
پذیرایی شدیم

.خدمتکار قهوه آورد و مادر و پسر هر دو مشغول نوشیدن شدن

منم مثل گیج و ندید ها این وسط نشسته بودم و تکون نمیخوردم که نکنه اشتباهی
.کنم و ارباب ناراحت بشه

:وقتی پدرش هم به جمعشون اضافه شد به خودم جرات دادم و روبه ارباب گفتم

اریا جان من میتونم کمی توی حیاط قدم بزنم?_

لبخندی بهم زد و اره ای گفت

انگار که از قفس ازاد شده باشم از کنارشون بلند شدم و خودم به حیاط رسوندم و
نفس راحتی کشیدم

.حیاط بزرگ و پر از دارو درختی داشت که خیلی حال ادم و جا می آورد

• روی پله ی اول نشستیم و نگاهم به درختا دوختم

• یکی از خدمتکارا که تقریبا هم سن و سال من بود کنارم نشست

با هیچ کدوم از اونا راحت یا صمیمی نبودم فکر میکردم هر چی بگم به ارباب خبر

میدن و بیچاره میشم

دختره روبهم کرد و گفت

میدونستی خیلی خوشگلی؟_

با پوزخند لب زدم

...به چه دردی میخوره وقتی اینجا مثل یه حیون دارم زندگی میکنم_

اما اقا تورو دوست داره که اینهمه مدت ردت نکرده بری_

میگن اقا خیلی هارو قبل تو آورده ولی خیلی زود دلش و زدن و فرستادشون برن

این چه دوست داشتتیه که فقط درحال شکنجه ی منه؟

...میگن اقا مریضه_

...این رفتاراش یه جور مریضیه

چه میدونم اما من فقط دلم میخواد مثل یه دختر معمولی مثل خود تو زندگی کنم

...خیلی میترسم از ارباب

...اون خیلی اذیتم میکنه

با صدای ارباب پشت سرم حرفم ناتمام موند و دختره از کنارم بلند شد و سریع داخل

رفت

با ترس بلند شدم و ارباب گفت

مگه نیومده بودی قدم بزنی؟_

پس چرا نشستی؟

نکنه حرفامو شنیده باشه؟

..ولی منکه حرف بدی نزده بودم که بترسم

نگاهش و ازم گرفت و به ته حیاط دوخت

مادرم نمیدونم چرا از تو خوشش نیومده_

باید هر طوری که شده نظرش و جلب کنی گیسو

من حال و حوصله بازی های زنونه شو ندارم

من اگر مجبور به ازدواج بشم تورو عقد میکنم که هر وقتم دلم خواست راحت بتونم از

...سرم بازت کنم

چرا حرفاش اینقدر نیش دار بود؟

اینقدر بی ارزش بودم که هر وقت بخواد عقدم کنه بعد رهام کنه؟

..خب حتما بودم

...بودم که اینطور مثل یه حیوون باهام رفتار میکرد

نذاشتم بغضم بشکنه سعی کردم صدام بدون لرزش باشه و اروم لب زدم

..چشم_

..خوبه حالا بیا داخل_

خواستم قبل از اون داخل خونه بشم که بازومو کشید و خیلی خشن لباش و روی لبم

..گذاشت و لب پایینم و بین دندونش فشرد

..از درد اخی گفتم که میون لباس خاموش شد

فکر نکن چون اینا اومدن بیخیالت میشم گیسو_

شب خیلی باهات کار دارم

. تمام فکر و خیالام تمام خوشی هام به خاطر این یک ماه دود شد و رفت هوا

بیخیالم نمیشد مثل هر شب باز میخواست عذابم بده

دستم و گرفت و منه مات و مبهوت و داخل برد

مادرش داشت تلوزیون تماشا میکرد که ارباب منو روی مبل روبرویش نشوند و

خودش به اتاق کارش رفت

خانم مسن اما خوش هیكل و قیافه ای بود و از تمام وجودش غرور میبارید

اب دهنم و قورت دادم که بهم نگاهی انداخت و به کنارش اشاره کرد

با استرسی که نمیدونستم چطوری باید مهارش کنم کنارش نشستم که اون دقیق

..گردنم و نگاه کرد

تا بخوام بفهمم به چی اینطور زل زده دستش پوست زیر گردنم و بالای سینه مو

..لمس کرد و من از چیزی که فهمیدم قلبم ایستاد

..درست روی خالکوبیم

..خدای من نه

الان باید چه توضیحی بهش میدادم؟

نگاه تیزی بهم انداخت و با پوزخند گفت

ارباب؟_

این خالکوبی چه معنی داره؟

گیج شده بودم و دست و پام و گم کرده بودم

نمیدونستم چی بگم؟

شک نداشتم هر جوابی که بهش بدم ارباب بدجوری مواخذه ام میکنه

اخه ارباب چرا این لباس و برام انتخاب کرد؟

با صدای ارباب نفسمو بیرون دادم و چشمام بستم

انگار بار سنگینی از روی دوشم برداشته شده بود

خب هر جوابی که خودش میخواست میداد به من هیچ ربطی نداشت

ارباب کنارم روی دسته مبل نشست و روبه مادرش گفت

مامان به چه چیزایی فکر میکنی شما؟_

این خالکوبی یه چیز خصوصیه بین من و گیسو و برمیگرده به فانتزی اتاق خوابمون

...

شما که روشن فکری و توی امریکا زندگی میکنی باید خوب بدونی چی دارم میگم

بگم هیچ چیزی از حرفاش نفهمیدم دروغ نگفتم

مادرش اخمی کرد و گفت

من مشکلی با نحوه رابطه ی تو دوست دخترم ندارم اریا اما کمی هم به ابروی _

!خانوادگیه ما فکر کن

فردا شب میخوای با این خالکوبیه مضخرف توی مهمونی دوس دخترتو نمایش بدی؟

من روشن فکر اما دوستان و اقوام ما که با این چیزا چندان اشنایی ندارن چی در مورد

تک پسر خانواده ی ما فکر میکنن؟

ارباب کمی خودش و مثلا پشیمون نشون داد و گفت

حق باشماست مامان من خودم حلش میکنم برایش یه لباس مناسب انتخاب میکنم _

که خالکوبیش معلوم نباشه

مادرش چه ساده با این مسئله کنار اومد اصلا باورم نمیشد

یعنی این مسائل برایشون اینقدر راحت و قابل هضم بود؟

بعد از صحبتهاش با مادرش دست منو گرفت و بلندم کرد و رو به مادرش گفت

بهتره منو گیسو برای خرید یه لباس مناسب بریم بیرون_

سعی میکنم برای شام خونه باشیم

به سمت اتاقم رفتیم و اون کلافه روی تخت نشست

چرا اصلا به این خالکوبی ها فکر نکرده بودم_

کم مونده بود همه چیز خراب بشه

نمیدونستم میتونم بشینم یا نه مثل مجسمه ایستاده بودم که با تشر روبهم گفت

چرا خشکت زده؟_

زود باش یه چیزی بپوش بریم

سریع به سمت کمد رفتیم و مانتو مشکی رنگی با شلوار مشکی برداشتم و جلوی ارباب

پوشیدم

شال ابی رنگی سرم کردم و اروم گفتم

..من آماده ام ارباب_

نگاهی به سر تا پام انداخت و بلند شد

ککش و از روی مبل گوشه ی اتاق چنگ زد و باهم بیرون رفتیم

تمام مسیر در حال فکر کردن بود و منم که از ترس نمیتونستم هیچ حرفی بزنم

بالاخره جلوی یه مرکز خرید بزرگ ماشین و متوقف کرد و سویچ داد تا به پارکینگ

ببرنش

دستم و گرفت و باهم وارد شدیم

پر از مغازه های پر زرق و برق بود و کاملاً معلوم بود که همه ی اجناسش خیلی خیلی

گرونه

انگار دقیق میدونست میخواد به کدوم مغازه بره که مستقیم به طبقه ی دوم رفتیم

..وارد مغازه ی بزرگی شدیم که پر از رگال های لباس شب بود

فروشنده هاش سه تا دختر ارایش کرده و دماغ عملی بودن که با دیدن ارباب

نیششون تا بناگوش باز شد و شروع کردن به خودی نشون دادن

ارباب بی اعتنا بهشون دست منو یک لحظه هم رها نمیکرد و حتی بدون نگاهی

:بهشون گفت

..یه لباس شب عالی میخوام که یقه اش بسته باشه_

..یکی از دخترا لبخند پر عشوه ای زد و مارو به سمت رگال لباسای بلند برد

این لباس مشکی محشره بدون استیه و پشتش افتاده اس اما از جلو کاملاً بسته _

...اس

...طراحی مالیه ایتالیاس و یکی از بهترینهای فروشگاهامونه

..ارباب نگاهی بهش انداخت و از دختره خواست تا سایز منو بیارن

به سمت اتاق پرو رفتیم و ارباب پشت در منتظر شد تا من لباس و بپوشم

..لباس درسته ساده بود اما در عین حال خیلی شیک بود

... جلوش بسته بود اما پشتش کاملاً باز بود

چرخی دور خودم زدم تا به حال هیچ وقت یه همچین لباسی نپوشیده بودم و دروغ

چرا خیلی ذوق داشتم

..ارباب تقه ای به در اتاق زد و من بازش کردم

..با دیدنم خشکش زد انگار سرتا پام و نگاه میکرد و با دستش اشاره کرد تا بچرخم

:چرخی زدم و اون اروم زمزمه کرد

...عالی شدی گیسو_

تو بی نهایت محشری

... از تعریفش ذوق کردم

من چرا این روزا اینقدر کم ظرفیت شده بودم؟

چند بار منو دور خودم چرخوند وقتی راضی شد از فروشنده خواست تا کفش ست این

..لباسم برام بیارن

..وقتی کفشای پاشنه ۱۲ سانتیشم پوشیدم تازه لباس خودش و نشون داد

تا به حال از هیچ لباسی اینقدر خوشم نیومده بود

...واقعا برام تازگی داشت

بعد از خرید سوار ماشین شدیم و ارباب نگاهی بهم انداخت که تا مغز استخونم یخ زد

.

از اون نگاهایی که موقع شکنجه دادنم بهم میکنه

با انگشتاش روی فرمون ریتم گرفت و گفت

چطوره یه کم دیرتر بریم خونه؟_

اب دهنم و قورت دادم و پرسیدم

پس کجا بریم؟_

...سوال خوبیه_

.. میریم اپارتمان من

...میدونی دلم برای توله سگ کوچولوم تنگ شده

چشمام و بستم و توی دلم خدارو صدا زدم

این ادم چرا تعادل نداشت؟

چرا اینطوری میکرده؟

...چند دقیقه خوب بود و بعد تبدیل میشد به یه وحشی

مضطرب با انگشتای دستم توی جنگ بودم که صدای بمش مجبورم کرد پیاده بشم

دستم و گرفت و سوار اسانسور شدیم

روی طبقه ۳ اسانسور ایستاد و پیاده شدیم

در و باز کرد و اول منو داخل فرستاد

خونه خیلی خوشگلی بود

دستم توی دستش بود و به سمت یکی از اتاقا رفت و کلیدی از جیبش در آورد و

بازش کرد

با دیدن اتاق فاتحه اموخوندم و دستم و به چهار چوب در گرفتم

به زور دستم و کشید و منم با خودش داخل اتاق برد

در و بست و من به تمام وسیله های

توی اتاق نگاه کردم

..شلاق های زیادی از دیوار اویزون بود

...چند تا میز بزرگ که روش پر از چاقو قیچی و خیلی چیزای دیگه بود

...انواع ا لت مصنوعی و دستگاه هایی که حتی نمیدوستم چی هستن

:مشغول ور رفتن با اون وسیله هاشد و دستور داد

زودتر لخت شو توله_

مگه کاری جز اطاعت داشتیم؟

لباسام و در اوردم و با بغض بهش نگاه کردم

. بیا و اینجا روی زمین چهار دست و پاشو_

...میخوام صدای پارس گردنت خونه رو پرکنه خوشگلم

کنارش رفتم و کاری که گفت و انجام دادم و شروع به پارس کردن کردم

اره من همین بودم یه سگ که لیاقتش فقط پارس کردن برای اربابش بود

یکی از شلاق هارو برداشت و توی دستش کمی بازیش داد

..دونه به دونه میشمیری و تشکر میکنی توله_

چشمی گفتم و اون بی رحمانه اولین ضربه شو محکم با اون شلاق چرمی روی پشتم

کوبید صدای اخم خونه رو لرزوند اما با همون درد نالیدم

...یک. ممنونم ارباب_

. با هر ضربه اش تشکر میکردم اون ضربه ی بعدی رو میکوبید

..احساس میکردم پوست تنم پاره شد و ازش خون چکه میکنه

شلاق و کنار گذاشت و دستی برای نوازش روی پشتم کشید که از درد چشمام بسته

...شد

...وای خدایا!!!! چقدر درد داشتم

به سمت میز رفت و یه زنجیر که پر از گوی های کوچک و بزرگ بود برداشت و جلوی

...چشمم تکون داد

.حتی نمیدونستم چیه و میخواد باهاش چیکار کنه

.منو سگی نشوند و لای پاهام و باز تر کرد

سر اون زنجیر و که یه گوی کوچک بود روی سوراخ پشتم گذاشت و به داخل

...فشارش داد

از درد چشمام و بستم و فشارشون دادم..*

خدایا!!!! با ارامش تمام دونه به دونه ی اونهارو داخلم میفرستاد و من لبم و به دندون

.گرفته بودم که از درد داد نزنم

احساس میکردم هر لحظه دارم گشادتر میشم

دستم و پشتم بردم و سعی کردم مانعش بشم که موهامو محکم کشید و غریب

توله ی بی ادب من دارم باهات بازی میکنم و تو میخوای مانع بشی؟_

..برای این کارت باید تنبیه بشی

دیگه از درد گریه ام گرفته بود

وقتی از تعداد وتوپ های که داخلم فرستاد بود راضی شد بقیه شو روی زمین انداخت

نصف زنجیر روی زمین بود و نصفش داخلم

:ضربه ی محکمی به پشتم زد و دگفت

... حالا راه برو توله_

مثل یه توله ی حرف گوش کن راه برو

با گریه چهار دست و پا راه رفتم و اون زنجیر پشت سرم کشیده میشد

روی صندلیش نشستته بود نگاهم میکرد

چند بار دور صندلیش چرخیدم و بالاخره موهام و کشید و مجبورم کرد بایستم

دوباره سگی منو نشوند و یه الت مصنوعی برداشت که کلفت بود و کوتاه

سوراخ دخترونگیم و باهش لمس کرد و داخل فرستادش که دیگه نتوستم خودم

کنترل کنم جیغ زدم

انگشتاش و داخل دهنم فرستاد و اون الت و تا تهش توی وجودم جا کرد

:دوباره روی صندلی نشست و گفت

...حالا راه برو اون الت ازت بیرون بیاد و روی زمین بیفته من میدونم تو

چون کوتاه بود با هر قدمی که میرفتم تکون میخورد کمی ازم خارج میشد و

.. نمیدونستم چطوری باید جلوشو بگی م تا نیفته

با گریه نالیدم

...ارباب بخدا داره میفته_

...کاری کن نیفته که اگه بیفته ۳۰ تا ضربه ی شلاق داری_

هر کاری کردم نشد و بالاخره بیرون اومد و روی زمین افتاد

ارباب عصبی نیشگونی از پشتم گرفت و گفت

...خب خب حالا تنبیهت_

بدون اینکه اون زنجیر و در بیاره شلاق و برداشت و گفت

...میشمری و تشکر میکنی_

..ضربه ی اول و که زد و دنیا تارشد

..چرا اینقدر نامرد بود

احساس میکردم پوست و گوشتم جر خورده و دیگه پاره شده

گرمیه خون و روی پاهام حس میکردم

دیگه حالی برای شمردن نداشتم

دست و پاهام توان نگه داشتن وزنم و نداشتن

توی یه لحظه سر شدن و من پخش زمین شدم

چشمام تار میدید ب زحمت میخواستم باز نگهشون دارم اما انگار دیگه نمیتوستم

...پلکام روی هم افتاد

با خیس شدن صورتم چشمام و باز کردم و نگاهم توی نگاه ناراحت یا نگران ارباب افتاد.

داشت به صورتم اب میزد

بالاخره بیدار شدم؟_

از کی تا حالا اینقدر نازک نارنجی شدم؟

نایی برای حرف زدن نداشتم من فقط ۱۶ سالم بود و اون امروز بیشتر از ۱۰۰ تا

شلاقم زده بود و چه انتظاری از من داشت؟

باید برگردیم خونه خودت و جمع و جور کن_

سعی کردم که بلند بشم اما درد بدی پشتم و توی رون پاهام پیچید

پلکام و روی هم فشار دادم و ناله ای کردم

پوفی کرد و زیر بازومو گرفت و کمک کرد بلند بشم

لباسام وبه دستم داد و من صدمبار مردم تا پوشیمشون

.. چون شلوارم تنگ بود نمیتوستم بپوشمش

پاهام خونی بود میدونستم پشتم کاملاً داغون شده

وقتی حال زارم و دید کلافه پتویی آورد و دور من پیچید و بغلم کرد و به سمت

ماشینش توی پارکینگ برد

روی صندلی عقب به شکم دراز کشیدم و اروم به حال خودم گریه کردم

وقتی به خونه رسیدیم ساعت از نیمه شبم گذشته بود

همه جا تاریک بود و ارباب خیلی سریع منو لای اون پتو به اتاقم رسوند و در قفل کرد

چراغ و روشن کرد و شروع به واریسی زخم‌ام کرد

فکر نمی‌کردم اینقدر عمیق بشن۔

!حالا باید برای مهمونی فردا چیکار کنم

منو اینطور داغون کرده بود وبه فکر مهمونیه فرداش بود

خدای من من چقدر بیچاره بودم

بالشت و به دندان گرفتم و اون مشغول ضد عفونی کردن زخم‌ام شد

بعد تموم شدن کارش دامنی پام کرد و کنارم نشست

سیگارش و روشن کرد و من گریه کردم وواون سیگار دود کرد

..من به حال زارم و بخت شوم فکر کردم و اون به فردا و مهمونیش

اینقدر اروم زار زدم از درد جسمم و از درد قلبم که دیگه نفهمیدم کی به خواب رفتم

وقتی بیدار شدم خبری از ارباب نبود و من توی اتاق و روی تخت تنها بودم

... دستمو اروم به پشتم رسوندم و با لمسش جیغمو توی تو خفه کردم

چقدر میسوخت لعنتی

سعی کردم از تخت بلند بشم و ابی به صورتم بزدم اما هر کاری کردم نشد

دردش به حدی بود که جونم و میگرفت

با باز شدن در و اومدن ارباب با تمام نفرت نگاهش کردم

عین خیالشم نبود سینی صبحانه رو کنارم گذاشت و دامنم کنار زد

باید تا امشب کمی بهتر بشی میخوام امشب تورو به همه معرفی کنم۔

با لحن عصبی گفتم

من حتی نمیتونم بایستم چه انتظاری از من داری؟_

من نمیتونم

اروم موهام و نوازش کرد و کنار گوشم زمزمه کرد

..میتونی_

..یعنی مجبوری که بتونی

بعد از ظهر یه نفر میاد که کمکت کنه آماده بشی

..نمیخوام مثل این دخترای درودهای ابرومو ببری

دلَم میخواست توی صورتش تف کنم و بگم منه دهاتی می ارزم به صدتای مثل تو

...شهری و جنتلمن

. هنوز از دردم چیزی کم نشده بود به هیچ وجه نمیتوستم بشینم

تمام فکرم به امشب بود و اینکه چطوری میخواستن تمام شب و توی اون مهمونیه

کوفتی دووم بیارم

خبری از کسی نبود و همه در حال تدارک بودن

فقط یکبار یکی از خدمتکارا سینی نهارمو بالا آورد و بعد برای بردنش اومد

ساعت پنج بعد از ظهر با تقه ای که به در خورد سعی کرد از روی تخت که روی

شکمم روش خوابیده بودم بلند بشم

با درد چشمام و بستم و اهسته بلند شدم

. با ورود زن جوانی که یه ساک بزرگ فلزی داشت متعجب نگاهش کردم

:اون ساک و روی زمین گذاشت و با خوش رویی دورم چرخید و گفت

امشب از تو یه ملکه میسازم تو خودت خیلی خوشگلی_

...تازه دوهزاریم افتاد که خانم ارایشگره و برای آماده کردن من اومده

سکوت کردم و عین لال شده ها شدم

بشین اینجا خوشگلم_

بشینم؟

چی میشد من الان این دامن و کنار بزنم و بهش نشون بدم همین مردی که برام

ارایشگره آورده تا خوشگلم کنه دیشب چه بلایی سرم آورده؟

لعنت بهت اریا

. نمیدونستم چطور باید بهش بگم نمیتونم بشینم

..درباز شد و ارباب وارد اتاق شد

خانم رو بهش گفت

این دختر همونطور که گفتمی واقعا یه عروسکه خیلی خیلی باهات هم نظر شدم_

زن دوباره رو به من کرد و گفت

مگه با تونیستم گلم؟_

بشین

با قیافه ای وحشت زده به ارباب نگاه کردم و اون کلافه دستی به موهاش کشید و

پرسید

حالا همیشه سرپا کارتو بکنی؟_

زن اخمی کرد و گفت

ماشالله قدش دوبرابره منه من سرپا دستم به موهاش میرسه اصلا؟_

باید بشینه

ارباب به سمتم اومد و اروم بغلم کرد و گفت

سعی کن بشینی نباید چیزی بفهمه به مامانم گزارش میده_

درمونده لب زدم: درد دارم

ازم فاصله گرفت و صندلیه نرم جلوی اینه رو کنار کشید و دستم و گرفت و وادارم کرد

روش بشینم

چشمام بسته شد و از درد دستام مشت شد

:روم خم شد و لباس روی سرم گذاشت و بوسید و دوباره کنار گوشم زمزمه کرد

... بخاطر دیشب عذر میخوام_

لطفا تحمل کن

صدای ارایشگر با خنده بلند شد

واقعا باورم نمیشه اریا راد اینطور داره ناز یه دختر و میکشه این صحنه باید توی _

تاریخ ثبت بشه

:پوزخندی باحرفش روی لبم نشست و ارباب بهش گفت

...خیلی زود تمومش کن خیلی زود_

بعد از رفتن ارباب از دردی که توی پشتم بود اروم و قرار نداشتم

چشمام پر و خالی میشد

..ارایش صورتم که تموم شد نداشت به سمت اینه نگاه کنم و مشغول موهام شد

احساس می‌کردم پشت داره گرم و خیس میشه

میترسیدم دوباره خونریزی کرده باشه و ابروم بره

بعد از تموم شدن کارش ازم خواست تا لباسمو بپوشم و بعد به خودم نگاه کنم با

بدبختی راضیش کردم از اتاق بیرون بره تا لباسم و بپوشم

..فقط برای اینکه خونه زیرم و نبینه

به سختی ایستادم و با دیدن خون روی صندلی و دامنم جلوی گریه مو گرفتم تا

خواستم لباسمو دربیارم در اتاق باز شد و ارباب وارد شد و در پشت سرش قفل کرد

چشماتش با دیدنم برق زد و لبخند روی لبش نشست

حالا شدی کسی که باید باشی_

بذار کمکت کنم درشون بیاری

توان مخالفت نداشتم واقعا تنهایی از پشش بر نمی اومدم

..نگاهی به صندلی پر از خون انداخت و سریع توی حمام گذاشتش

پیراهنم و از تنم جدا کرد و سوتینمو باز کرد

بوسه ای روی مهره های کمرم زد و پایین رفت

...دستم و به لبه میز گرفتم اون دامنمو از پام پایین کشید

دامن که روی زمین افتاد دستمال کاغذی برداشت و شروع به پاک کردن خونهای روی

زخمم کرد

صدای جیغمو توی گلوم خفه می‌کردم

وای که چقدر درد داشتم

به سختی تحمل کردم تا کارشو بکنه وقتی کارش تموم شد بدون حتی ذره چندش یا

چیزی روی زخمم بوسه زد

روی هر خط شلاق و بوسید و من با این حجم بدبختی که برام درست کرده بود دلم

برای این کارش لرزید

از کنارم بلند شد و لباس و از کمد بیرون آورد

کمکم کرد بیوشمش و ازم خواست چرخى بزنى

.. عالی شدی گیسو_

..تو به این لباس میای نه این لباس به تو

کفشموهم پام کرد و نگاهم کرد

با بغضی که توی گلوم بود نالیدم

من چطور تمام شب و تحمل کنم ارباب؟

بخدا خیلی درد

دارم

..نزدیکم شد و سرم و به سینه اش چسبوند

...گریه نکن صورتت خراب میشه نترس من هواتو دارم نمیدارم اذیت بشی_

از خودش جدام کرد از جیبش یه قرص دراورد

اینو بخور مسکنه دردت خیلی اروم میکنه_

. دوساعت دیگه بازم بهت میدم

سری تکون دادم قرص توی دهنم گذاشتم و لیوان اب توی اتاق و سر کشیدم

دستم و گرفت و باهم از اتاق بیرون رفتیم

اینقدر اروم راه میرفتیم که هرکسی مارو میدید متعجب نگاهمون میکرد

توان قدم برداشتن نداشتیم حتی و مجبور بودم خیلی اروم راه میرفتم و ارباب هم

بخاطر من اروم قدم برمیداشت

روی پله ها با پدرش روبرو شدیم که با دیدنم لبخندی زد و گفت

چیکار کردی دختر خوب؟_

...بی اندازه زیبا شدی

چرا از این تعریفها ذوق نمیکردم؟

چرا برام مهم نبود؟

ارباب منو به خودش نزدیکتر کرد و دستش و دور کمرم حلقه کرد

مگه میشه انتخاب من زیبا نباشه؟_

..گیسو بدون این چیزا هم خیلی خوشگله

پدرش روی شونه ی پسرش زده و با خنده ی ارومی گفت

...باورم نمیشه پسر مغروروم اینطور داره از یه دختر تعریف میکنه_

بالاخره با درد از پله ها پایین رفتیم و ارباب یک میز چهار نفره گوشه ی سالن بهم

نشون داد و گفت

اونجا میز ما یعنی میز میزبانه_

ما قرار اونجا باشیم وبه مهمونا خوش امد بگیریم

سری تکون دادم اون کمر لختم و نوازش کرد و ادامه داد

امشب میخوام فقط و فقط بدرختی گیسو_

کم کم مهمون ها می اومدن و با دیدن من کنار ارباب همه متعجب میشدن

خب اینکه یه مرد با شرایط عالی مالی و ظاهریه ارباب دوست دختر یا نامزد داشته

باشه مگه چقدر غیر طبیعی بود؟

مادر ارباب کنارمون ایستاد و نگاهی به سر تا پام انداخت و گفت

نمیتونم منکر این بشم که زیبایی و الان خیلی زیبا تر هم شدی اما تا نفهمم از _

کدوم خانواده هستی نمیتونم رضایت بدم تا با اریا باشی

توی دلم پوزخندی نثارش کردم و گفتم من دست به دعا میشم بلکه تو پسر روانیتو از

..من دور کنی

سکوت کردم و اونم دیگه حرفی نزد

پاهام اینقدر بی جون بود که کاملا دستم و به میز گرفته بودم تا نیفتم

پشتم به شدت گزگز میکرد و میسوخت

نگاهم به در ورودی و مهمونای تازه از راه رسیده بود و ارباب دورتر از من

با دیدن کسی که وارد شد چشمام یک لحظه تار دید و پاهام سست شد

...نه این امکان نداشت

اون ادم اینجا چیکار میکرد

توان صدا کردن ارباب و نداشتم

اما باید بهش میگفتم اون باید هر چه زودتر یه فکری میکرد

با قدمای بی جون و طوری که اون مرد منو نبینه به سمت ارباب که اون سمت سالن

کنار چند تا مرد ایستاده بود رفتم

چند باری اسمش و اروم صدا زدم که توی این همه سروصدا نشنید و مجبور شدم بی

حال بازو شو لمس کنم

وقتی به سمتم برگشت محکم بازو شو گرفتم تا مانع افتادنم بشم

اونکه حال خرابم و فهمید سریع دستش و دور کمرم حلقه کرد و من و به خودش تکیه

داد

چیشده گیسو؟_

زبونم بند اومده بود انگار ترسیده با دستم به سمت اون مرد اشاره کردم و به زحمت

لب زدم

...هما یووون_

ارباب سرش و بالا گرفت و رد نگاهم و طی کرد با دیدنش ارباب هم متعجب شد و

زیر لب گفت

!اون تخم سگ توی خونه ی من چه غلطی میکنه_

اروم باش گیسو با این ارایش و لباست اگر خودت تابلو نکنی نمیتونه تورو بشناسه

سعی کن ازش دور باشی و توی دیدش نباشی

سری تکون دادم و ارباب من نزدیک یکی از میزهای خالی برد

...همینجا بمون تا برم ببینم اینجا چه خبر_

وقتی ازم دور شد تمام خاطرات اون روز شوم جلوی چشمم ظاهر شد

ارباب فقط نشست و اجازه داد هر بلایی که این ادم دلش میخواد سرم بیاره

..چقدر اون روز عذاب کشیدم فقط و فقط خدا میدونست

با نشستن دستی روی شونه ام ترسیده هین بلندی کشیدم و به عقب برگشتم

پارسا دستاش و بالا برد و گفت

منم معذرت میخوام ترسوندمت_

نفس راحتی کشیدم و چشمم بستم خدایا شکر

خوبی گیسو؟_

رنگت به شدت پریده

نه خوب نبودم امروز خیلی ناجور بودم

لب زدم

خوبم چیزیم نیست_

با اینکه باور نکرد اما چیزی نگفت و نگاهی بهم انداخت و گفت

امشب مثل مهتاب شدی واقعا خیلی خیلی زیبا شدی_

. لبخندی بهش زدم و ونگاهم و بهش دوختم

نمیخواستم صورتم و بالا بگیرم که نکنه اون همایون کثافت ببینتم

پارسا دستم و گرفت و دوباره پرسید

شنیدم تورو به عنوان عشقش به عموم زن عمو معرفی کرده_

محزون و غمگین نگاهش کردم که پوست دستم و نوازش کرد و گفت

این یه اتفاق خوبه دختر تا به حال اریا هیچ کدوم از دخترای دورش و به عنوان _

عشقش معرفی نکرده بود

نفس عمیقی کشیدم و دست کسی دور کمرم حلقه شد و دست پارسا از روی دستم

کنار رفت

ترسیده به عقب برگشتم و ارباب و دیدم

پارسا با خنده گفت

میبینم پسر عموم بالاخره واقعا گرفتار شد_

حلقه ی دستش و تنگتر کرد و گفت

چون تا به حال دختری مثل گیسو پیدا نکرده بودم_

الان که دارمش به هیچ عنوان از دستش نمیدم

چنا محکم و قاطع این حرفارو میزد که خودمم کم مونده بود باور کنم

دو پسر عمو باهم صحبت میکردن و من هم درد بدی که توی پاهام بود و هم از

استرس نزدیک بودن اون شیطان بهم اینجا نمیتونستم سرپا بایستم

اروم دست ارباب و گرفتم واون به سمتم خم شد

کنار گوشش زمزمه کردم

من واقعا درد دارم و از ترس اون مرد نمیتونم اروم باشم_

موهامو نوازش کرد و گفت

نگران اون نباش حلش کردم پدرم دعوتش کرده چون یه نسبت دوری باهم داریم _

اما خب به قدری تغییر کردی که به هیچ وجه شناسدت

اروم لب زدم

اما من بازم میترسم_

. هیس اروم_

ترسی وجود نداره وقتی من کنارتم

نمیدونم اون جرات و از کجا اوردم که گفتم

...اون روزم شما پیشم بود و اون تنم و کباب کرد_

انگشتش و روی لبم گذاشت و گفت

اون روز فرق داشت اون یه مراسم خاص بود و من نمیتوستم از خودم ضعف نشون _

بدم اما اینجا خونه ی منه و هیچ کسی نمیتونه هیچ کاری بدون اجازه و رضایت من

انجام بده

خیلی درد داری؟_

پلک زدم و اون منو به خودش تکیه داد و گفت

...وزنت و کمی روی من بنداز تا پاهات اروم بشن_

کاری که گفت و انجام دادم و بهش تکیه دادم

جوری منو بغل کرده بود که انگار واقعا عشقش بودم واون منو بی اندازه دوست

داشت

کاش میشد به همه ی اون دخترایی که داشتن با حسرت به من نگاه میکردن و شک
نداشتم توی دلشون ارزو میکردن جای من باشن زخمهای تنم و نشون بدم و بگم
قول ظاهر فریبنده شو نخورین این ادم فقط یه بازیگره ماهره
کمی که گذشت کارد به استخونم رسید و درد همه وجودم و پر کرد با عجز نالیدم
..ارباب تورو خدا نمیتونم بایستم لطفا یه کاری کن_

کلافه نگاهی به اطراف انداخت همه مشغول بودن و کسی حواسش به ما نبود
..کمکم کرد از پله ها بالا برم منو به اتاقم رسوند

روی تخت روشکم خوابیدم و از درد ناله بلندی سردادم
کنار نشست و لباسم وبالا داد حتی خودش هم با دیدن اون همه زخم عمیق دلش
کباب میشد

کمی ناراحت نگاهش کرد و پماد از روی میز برداشت
اروم باش این بزnm کمی میسوزه اما دردش خیلی زود کم میشه_

بعدش دوباره بهت قرص میدم تا بتونی سرپا بشی
چشمی گفتم و اون مشغول شد

نمک روی زخم ریختن شنیدین؟

...دقیقا داشت همون کارو میکرد انگار داشت نمک روی زخمم میریخت

لبم و به دندون گرفتم و خودم و کشتم تا صدام درنیاد

خیلی اروم داشت این کارو انجام میداد و کمتر از شکنجه های هر شبش نداشت

کارش که تموم شد بالاخره دستشو عقب کشید و من از درد اخ ریزی گفتم

لبم و به دندون گرفتم و نگاهش دور نمود

لبتو ول کن رژ لبت پاک میشه_

سریع کاری که گفت و انجام دادم واون قرصی به دستم داد

کنارم نشست و منتظر شد قرص اثر کنه

کمی من و من کردم و گفتم

شما برین منم میام یه کم دیگه_

اروم موهای جمع شده مو نوازش کرد و گفت

نمیشه میترسم تنهات بذارم و اتفاقی بیفته_

خب نمیدونستم این ترس وپای نگرانش بابت سلامتیم بذارم یا بابت حضور اون

همایون

کمی که گذشت واقعا دردم کمتر شد و اون منو از روی تخت بلند کرد

لباسم مرتب کردم و دوباره دستم و گرفت و باهم از اتاق بیرون رفتیم

موزیک لایتی پخش میشد و زوج ها مشغول رقصیدن بودن

پدر و مادر ارباب هم یکی از زوج های در حال رقص بودن پدرش با خنده به سمت ما

نگاه کرد و مارو برای رقص دعوت کرد

ارباب دستم و گرفت و من ترسید از رفتن امتناع کردم

چیشده؟_

چرا نمیای؟

اب دهنم و قورت دادم و شرمنده گفتم

...من۔

من بلد نیستم

کلافه پوفی کرد و گفت

خودت به من بسیار نیازی نیست بلد باشی و فقط اروم خودت و با من تکون بده۔

چشمی گفتم و باهانش به سمت پیست رقص رفتم

دستم مثل بقیه دخترا و زنا روی شونه اش گذاشتم و شروع کردم مثل بقیه تکون

خوردن

ارباب دست دور کمرم حلقه شده بود

سرش و بهم نزدیک تر کرد و کنار گوشم نفس میکشید

... میون این همه ادم گر گرفتم و از این همه نزدیکی

تو امشب بینظیر شدی۔

توجه کردی همه ی نگاهها به سمت توعه؟

از حرفاش خجالت میکشیدم ارباب امشب یه طور دیگه ای شده بود

بد جووری داشت با قلب ساده و بی جنبه ام بازی میکرد

... بعد تموم شدن اهنگ جلوی همه خم شد و لباس و روی لبم گذاشت و بوسید

شک نداشتیم صورتم سرخ شده وقتی ازم فاصله گرفت و صدای دست زدن کسی

باعث شد به سمت صدا برگردیم

پدرش بود که با خنده برامون کف میزد

سررم و پابین انداختم و پدرش و میکروفونی دست گرفت

خب از همه ی مهمونای عزیزمون که برای خوش آمد گویی به من و همسررم _

اینجا جمع شدن تشکر میکنم

امسال این برگشتمون واقعا برامون سورپرایز بزرگی بود چون بالاخره پسررم با کسی

که دوستش داره دیدم

این اتفاق برای من و همسررم یه اتفاق تاریخی به حساب میاد چون پسررم همیشه از

...اینکه عاشق بشه امتناع میکرد اما الان خوشحالم دختری به زیبایی گیسو کنارش

ارباب حلقه دستش و دور کمرم تنگتر کرد و من نگاهم ناخود آگاه سمت همایونی رفت

که با پوزخند نگاهمون میکرد

این نگاه کلی حرف داشت

اون داشت میگفت که من تورو شناختم و اینا همش یه نمایشه

بدنم یخ بست و این ارباب هم فهمید

کنارم خم شد و پرسید

حالت خوبه؟_

چرا یخ کردی؟

اب دهنم و قورت دادم و گفتم

...اون فهمیده از نگاهش کاملا معلومه

رد نگاهم و گرفت و اونم با همون نگاه پر از حرف اون مرد برخورد کرد

همه برای شام رفتن و سالن خلوت شد از بس استرس داشتیم پاهام میلرزید و به دیوار تکیه داده بودم.

کسی توی سالن نبودم و منم کم کم باید به بقیه ملحق میشدم.
قدم اول و برنداشته صدای مردی که کابوس شب هام بود میخکوبم کرد
نمایشه جالبیه توله سگ_

نگاهم به صورت خشک و یخ زده اش بود کاملاً لرزیدن بدنم و حس میکردم
خشکم زده بود و هیچ حرکتی نمیکردم.

چرخی دورم زدم واز پشت دستش روی لختیه کمرم نشست

چشمام و بستم و زیر لب ارباب و صدا زدم

..تو همونی و من از همون لحظه ی اول ورودم شناختم_

توله ی زیبایی هستی و من قبلاً هم بهت گفته بودم به زودی ماله من میشی یادت که
نرفته

احساس میکردم کم کم جون از پاهام داره میره و الانه که نقش زمین بشم

من از این مرد وحشت داشتم

من این مرد و به چشم جلادم میدیدم

کلمه به کلمه ی حرفهانش سوهان میشد و روحم عذاب میداد

...میتونم خیلی راحت تو رو همین امشب با خودم ببرم اما_

دستش و نوازش وار روی کمرم حرکت داد

اما میخوام یه کاری کنم که اربابت یا همون نامزدت خودش دو دستی بهم تقدیمت _
...کنه

عرق سرد روی مهره های کمرم نشست با این حرفش

نه دیگه نمیشد توان ایستادن نداشتم

چشمام سیاهی رفت و فروریختم

اما دستی دور کمرم نشست و مانع از افتادنم شد

بوی سرد و تلخش خبر از اومدن اربابم میداد

منو بغل کرد و عصبی غرید

تو داری چه غلطی میکنی؟_

همایون خنده ی سرمستی کرد و گفت

اوه واقعا فکرشتم نمیکردم به عمرم این صحنه رو بینم_

توی انجمن مسترها بدجوری برات دردسر میشه این رفتارت

فقط خفه شو گورتو از خونه ی من گم کن داری حاله و بهم میزنی_

خب رک و راست میگم این توله بدجوری چشم منو گرفته یا یه معامله میکنیم در _

...قبال دادن این توله به من من هم سکوت میکنم اما

راه دوم اینکه تو بهم ندیش و من به زور ازت بگیرمش

...تصمیم باتوعه

ازمون فاصله گرفت و دور شد و من لباس ارباب و چنگ زدم

سلول به سلول تنم داشت ترس و مزه میکرد

من نمیخواستم اسیر چنگال یه ادم بدتر از ارباب بشم

ارباب به سرعت از پله ها بالارفت و منو داخل اتاقم برد

منو روی تخت گذاشت و کنارم نشست

هییییش نترس چیزی نیست من بهت قول میدم هیچ اتفاقی نمیافته_

من تورو به هیچ کس نمیدم گیسو

من تورو به عنوان عشقم به همه معرفی کردم پس شکن نکن نمیدارم ازم دور بشی

حتی شده به خاطر ابروم

حرفاش کمی فقط کمی از ترسم کم کرد اما نمیدونم اون مرد چی داشت که نمیشد

ازش نترسید

تنم هنوز لرز داشت و رنگ بی شک پریده بود

ضربه ای به در خورد و صدای پارسا اومد

اریا عمو میگه چرا نمایین پایین؟_

ارباب نگاهی به من انداخت و گفت

گیسو کمی فشارش افتاده چند دقیقه ی دیگه میام_

روم خم شد و اروم لبم و زبونش لمس کرد

...من هرگز از این لب_

...از این صورت

... از این چشما نمیگذرم

...تو ماله منی

توله ی خودمی

تا وقتی زنده هستم توله ام هم میمونی بهت قول میدم

الان بلند شو به خودت بیا باید امشب این مهمونی رو تموم کنیم و باهم به این تخت

برگردیم

اینقدر امروز فشار روم بوده که فقط کنار تو بودن میتونه ارومم کنه

ترسیده با چشمای اشکی نالیدم

نه تو رو خدا ارباب خیلی درد دارم_

نگاه گذرایی بهم انداخت و گفت

...اذیتت نمیکنم امروز به قدر کافی اذیت شدی خودت_

. به سختی بلندشدم و دوباره سرپا ایستادم

لعنت به امشب چرا تموم نمیشد واقعا؟

همراه ارباب باز از پله ها پایین رفتیم و ارباب این بار درست وسط جمع و برای

ایستادن انتخاب کرد

بشقابی به دستم داد تا برای خودم غذا بکشم تعارف های پدرش و برانشستن

کنارشون رد کرد

حق هم داشت رد کنه مگه من میتونستم اصلا بشینم؟

خبری از همایون نبود این کمی ارومم میکرد

. چند باری اطراف و نگاه کردم با ندیدنش سعی کردم دیگه بهش فکر نکنم

. کمی کباب برداشتم و اروم مشغول خوردن شدم

ارباب با چند قدم فاصله از من کنار پارسا ایستاده بود و باهانش اردم صحبت میکرد

از اول مراسم تا الان نگاه خیلی از دخترا روی ارباب بود و نمیدونم چرا از این نگاه

.هاشون هیچ خوشم نمی اومد

خلاصه به هر سختی مهمونی تموم شد و کم کم مهمانها همه پراکنده شدن و عزم

رفتن کردن

سالن بزرگ جشن که خالی شد پدر و مادر ارباب هم به اتاقشون رفتن و ارباب دست

منو گرفت و باهم از پله ها بالا رفتیم

به شدت احساس خستگی میکردم با ورودمون به اتاق در و که بست از پشت سرم

.بههم چسبید و من نفسم حبس شد

.سرش روی سرشونه ام نشست و چند نفس عمیق کشید

توله ی من امشب همه رو محصور خودش کرده بود؟_

.اب دهنم و قورت دادم و سکوت کردم

چرا مثل بقیه نیستی؟_

چرا به این نگاه های مشتاق اطرافت هیچ واکنشی نشون نمیدی؟

تو اصلا میبینیشون؟

.دروغ چرا ترسیده بودم نمیدونستم ازم راضیه یا ناراحت

هیچ نمیتوستم از رفتارش چیزی بفهمم..از پشت کمی خووش و بهم فشار داد و من از

دردی که توی پشتم پیچید چشمام و بستم

نفسای داغش و روی سرشونه ام فرستاد و نفسام کش دار شد

درد داشتتم درست

ازش میترسیدم درست

اما چی میشد که وقتی اینطور اروم و اینقدر بهم نزدیک بود اختیار از کف میدادم؟

پشت لباسم باز بود و انگشتای ارباب توی نوازش پوست تنم بی اندازه مهارت

داشت

خوب میتونست حاله و دگرگونه کنه و صد البته که با کارهای غیر قابل پیش بینیش

این لذت کوتاه برام مثل زهر کنه

نمیدونم چرا حس میکنم توله ام امشب منو میخواد_

دلهم میخواست داد بزخم و بگم نه نمیخوام عقلم اینو حکم میکرد اما زبونم و به حرف

... قلب افسار پاره کرده ام لال شده بود انگار

... بگو که منو میخوای_

سکوت کردم و زبونش روی مهره های گردنم نشستم و پایین و پایتتر تا بالای کمرم

رفت...

خدای من امشب میخواست منو دیونه کنه؟

اعتراف کن که منو میخوای توله ی سک_ سیه من_

لب گزیدم تا حرفی نزنم که مثل سگ پشیمون بشم

میدونستم اگر اره بگم تا صبح باید درد و دردو درد و تحمل کنم

انگشتاش و بازوهای برهنه و نوازش کرد و بوسه اش روی کتفم نشست

نترس امشب نمیخوام اربابت باشم_

فقط بهم بگو گیسو

بهم بگو

...حرفاش دلم و نرم میکرد و ترس و از دلم میبرد

دلم میخواست بهش بگم که میخوامش بگم هر چقدر شکنجه ام کنه با یه نوازش و

...یه بوسه اش تمامش از ذهن و دلم پر میکشه

چشمام وبستم و لب زدم

...میخوامت_

لبخندش و حتی از پشت سرم میتونستم تجسم کنم

چی میخوای بهم بگو بدون خجالت باهام حرف بزن دختر خوب_

اب دهنم قورت دادم و اون کمرم و نوازش کرد

اهسته لب زدم

...شمارو میخوام_

...میخوام باهاتون

بامن چی؟؟؟_

... باشما_

یکی شی؟_

میخواهی با من باشی؟

روی تخت بری و تا صبح برام ناله کنی؟

اه ریزی از برخورد زبونت با سرشونه ام از دهنم خارج شد و اون دست برد سمت

سرشونه های لباسم و از روی سرشونه سرشون داد پایین و لباس خیلی اروم از تنم

...جداشد و روی زمین افتاد

چند قدم عقب رفت و از پشت سر بهم خیره شد

... دستم و گرفت و به سمت خودش منو برگردوند

منو تحمل میکنی و تا به حال هیچ کسی اینقدر صبوری نکرده باهام_

امشب و تا صبح باهاتم بدون درد بهت قول میدم

نمیدونستم اینکه الان قرار بود باهات بدون درد باشم خوشحالی داشت یا نه؟

خوشحال بودم و از این خوشحالی راضی نبودم

میترسیدم باز بزنه به سرش و دوباره اذیتم کنه اما این حسی که امشب بهش داشتم

..خیلی خیلی قوی تر بود و عقلم و از کار مینداخت

..من چند قدم به عقب برد و به دیوار تکیه داد

دستاش روی سینه های لختم نشست و توی مشتش فشارشون داد

اهی کشیدم و اون زبونت و روی گردنم کشید

دستش و پوست بدنم و نوازش میکرد و من فقط با یه شورت بین اربابم و دیوار حبس
.. شده بودم

... کمی خیره ی چشمم شد و ازم فاصله گرفت و به لباسای تنش اشاره کرد و گفت
.. درشون بیار برام_

اطاعت کردم کتتش و از تنش جدا کردم

..دستم بند کراواتش شد

از گردنش جدانش کردم و دکمه های پیراهنش و باز کردم

خیلی دقیق داشت به کارام نگاه میکرد و من کامل لباساش و در اوردم و اونم مثل من
... فقط با یه شورت جلوم ایستاده بود

...اون حجم نیمه جون توی شورتش دروغ چرا؟ منو میترسوند

دستم و توی دستش گرفت و روی شورتش گذاشت و مجبورم کرد از روی شورت
لمسش کنم

...حسش کن دختر_

..داره برای تو بیدار میشه

اب دهنم و قورت دادم اون سینه سمت چپم و توی دهنش برد و شروع به مکیدنش
...کرد

ااه خدایااا پاهام داشت سست میشد از این کارش

.

صدای اه های بلندم اتاق و پر کرده بود و اون کمرم و سفت گرفته بود تا زمین
...نیفتم

به خاطر زخم پشتم نمیشد روی کمر بخوابم پس روی شکم منو روی تخت خوابوند و
...روم خم شد و شروع به لیس زدن زیر گردنم تا پایین کمرم کرد

...داشت با این کاراش لذت غیر قابل توصیفی بهم میداد

من خام بودم و از این تجربه ها نداشتم و این کاراش بدجوری داشت دیونه ام
..میکرد

دوستداری؟؟_

بیشتر میخوای مگه نه؟

...نفسام به شماره افتاده بود و قلبم داشت از جا کنده میشد

به سختی جواب دادم

...بله ارباب_

ارباب نه_

...بگو آریا

...اره آریا دوستدارم_

..دستش و وارد شورتتم کرد و خیلی محکم شروع یه مالیدن کرد

بگو چی میخوای؟_

..بگو تا بهت بدمش توله بگوو

با صدای بلند گفتم

... تو روم میخوام ... مردونگیتو میخوام_

...اره همینه تو باید همیشه ازم بخوایش_

از روم کنار رفت و خیلی اروم شورتیم و در آورد و بعد هم شورت خودش و در آورد

...دوباره روم خم شد و بوسه ی ریزی روی زخمای پشتیم زد

...بین پاهام جاگرفت و کمی برجستگیش و به بین پاهام مالید

..از شدت شهوت درد زخمایم یادم رفته بود و فقط این مرد و میخواستیم

درست وسط پام تنظیمش کردم و روم خم شد و لاله ی گوشم و بین لباش گرفت و

..بی درنگ واردم کرد

صدای جیغمو توی بالشت خفه کردم اون مشغول مکیدن گوشم بود

اروم اروم شروع به حرکت دادن خودش کرد و من دیگه به جای درد داشتیم لذتی رو با

...این ادم تجربه میکردم که فکرشم نمیکردم

صدای اه ناله ام اتاق پر کرده بود و اون برای اینکه اذیت نشم اروم کمر میزد

... این همه اروم بودنش برام غیر قابل باور بود

این ادم مگه میتوست اروم هم باشه؟

..نفسای داغش روی پوست گردنم میخورد و شهوتمو چند برابر میکرد

...میخوام با تو خودم و بسازم گیسو_

..میخوام عادی رفتار کنم

شاید ساعتها ارضا شدنم طول بکشد اما دیگه نمیخوام بهت زخم بزخم حداقل سعیمو
..میکنم

...حرفاش به قدری برام خوشایند بود که دلم بیشتر و بیشتر میخواست
موهام و دور دستش پیچید و کمی سرم و بالا آورد بوسه ای روی لبم گذاشت و
..خودش و کمی محکمتر عقب و جلو کرد

کاش همیشه همینطور میموند

...کاش همیشه اروم و مهربون بود

این کاراش داشت منو به فورادروم نزدیک میکرد

..از این محبتاش شهوت داشت دیونه ام میکرد

...دستش که روی نقطه ی حساسم نشست با لذت ناله کردم و به اوج رسیدم

...چنان تنم میلرزید که ارباب منو محکم بغل کرد و به خودش فشرد

...اره همینه تو باید با من ارضا بشی_

..میدونی من عاشق ناله موقع ارضا شدنتم توله ی خوشگلم

...برای اینکه منم بشم باید کمی خشنتر بشم گیسو اینطوری نمیتونم

اون بهم لذت بی حدی داده بود ومنم باید ارومش میکردم

..میترسیدم اما اروم دستش و فشار دادم و بهش اجازه دادم

بوسه ای روی سرشونه ام زد و موهام و محکمتر کشید سرم و بالا آورد و دستش

..روی صورتم گذاشت و چند تا از انگشتاش و داخل دهنم فرستاد و محکمتر کمر زد

...دهنم داشت پاره میشد و اون دیگه انگار توی این دنیا نبود

...دندوناش روی پشت گردنم نشست و محکم گازی ازش گرفت

...از درد ناله ی بدی کردم و اون جری تر شد و فشار دندوناش و بیشتر کرد

...نمیتونم نزنمت گیسو نمیتونم بهت درد ندم_

لعنتی من نمیتونم

دستش و دوباره لمس کردم و نالیدم

...ارضا شو ارباب توجهی نکن_

این حرفم مهر تاییدی شد تا پرسینگ های سینه ام و با انگشتاش بگیره و محکم

..بکشه

...درد بدی روی نوک سینه ام نشست اون ضرباتشو محکمتر کرد

...محکم به بدنم سیلی میزد و خودش و بهم میکوبید

این دردهای که امشب بهم میداد در مقابل کارهای قبلش هیچ چیزی به حساب نمی

...اومد اصلا

...داشت خودش و کنترل میکرد تا بهم درد بیشتری نده

..ازم بیرون کشید جلوی روم ایستاد و به زور توی دهنم فشارش داد

..روی صورتم سیلی میزد و تا ته تو دهنم جاش کرده بود

عق میزدم و اشک واب دهنم قاطی شده بود میدونستم صحنه حال بهم زنی درست

..کردن

...بالاخره با صدای بلندی فریاد زد و همه جونشو توی دهنم خالی کرد

بوی بدی میداد و حاله داشت به هم میخورد اما اگه بر میگردوندمش میدونستم عصبی

میشه به ناچار قورتش دادم و چند بار پشت سر هم عق زدم

...اون کلافه روی زمین نشست و چنگی به موهایش زد

رو بهم کرد و گفت

تو مجبوری تحمل کنی گیسو _

..من اینطور نمیتونم هیچ لذتی نمیبرم

تو باید تحمل کنی تا من با لذت به اوج برسم

داشت گریه ام میگرفت من تحمل درد نداشتم و نمیتوستم

گریه نکن برات بهترینارو میسازم فقط روی تخت تحمل کن من میخوام باتو باشم _

فکر نکن جز تو کسی نیست خیلی ها هستن که التماس میکنن یک بار به اتاق بازیم

بیان اما من فقط تورو میخوام از وقتی که پا توی زندگیم گذاشتی جز تو با هیچ کسی

نبودم و نمیخوامم باشم

تو بیرون تخت یه زندگی عادی داریم اما روی تخت هرچی که من میگم باید بشه من

...به اتاق بازی و درد دادن به ت احتیاج دارم

چی از من میخواست؟

چرا داشت اینکارو با من میکرد؟

من نمیخوامم این دردی لعنتی رو اون اتاق کذایی رو نمیخوامم چطور باید بهش

میفهموندم

با گریه لب زدم

...اما ارباب من نمیتونم میترسم تو رو خدا_

هییش هیچی نگو چون حقی نداری من میخوام و میشه امشب اگر سعی کردم _

عادی باشم به خاطر زخمت بود و ترسی که که به خاطر همایون داشتی فقط

میخواستم ارومت کنم

من ذاتم یه مستر و این با گوشت و خون من عجین شده

...و تو توله ی مورد علاقه ی منی گیسو

تو باید زیر من ناله کنی من با گریه کردن و فریاد زدن تو دیونه وار لذت میبرم

اشک نشسته روی صورتت و پاک کرد و زیر بازو مو گرفت و از تخت جدام کرد

بلند شو باید دوش بگیری صورتت خسته میشه با این همه ارایش_

با دلی پر از درد باهات راهیه حمام شدم

اب گرم و باز کرد و مجبورم کرد روی شکم توی وان بخوابم و سرم و طوری که بازوم

زیر چونم روی لبه ی وان باشه

کنار وان نشست و مشغول اروم ماساژ دادن تنم شد

حرفای اول سک_ سش چنان دوست داشتنی بود که فکر میکردم دیگه داره همه ی

دردام تموم میشه اما وقتی بعد تموم شدن کارش خط بطلانی روی همه ی گفته هاش

کشید دنیا دور سرم چرخید

..والان داشت با نرمش بی حدی تن خسته ام و میشست و تمیز میکرد

کمی شامپو بدن روی تنم ریخت اروم مشغول شستم شد

وقتی از شستن تنم راضی شد من و سرپا زیر دوش برد موهام باز کرد و شوع به شستن کرد.

گاهی اینطور مهربون میشد من به این فکر میکردم شاید بتونم اون دردایی که بهم میده رو تحمل کنم اما خیلی زود پشیمون میشدم

خودش هم دوش مختصری گرفت و حوله رو تنم کرد و از حمام بیرون اومدیم

موهام و خشک کرد و لخت روی تخت خوابوندم

پماد و برداشت و اروم روی زخمای پشتم مالید

با برخورد پماد با زخمای نرم شده به خاطر اب گرم حمام اخم بلند شد و اون کنار

گوشم نجوا کرد

هییش اروم چیزی نیست الان تموم میشه_

نمیدونستم اینکه خودش تنم اینطور زخمی کنه و بعد خودش اینطور برای خوب شدنم

..تلاش کنه چه لذتی براش داشت

کارش که تموم شد یه پیراهن تقریبا بلند تنم کرد و خووش با یه شورت کنارم دراز

کشید.

برات معلم خصوصی میگیرم که از درسات عقب نیفتی_

من میخوام تو خیلی خیلی پیشرفت کنی

اهی کشیدم و گفتم

اگر اینقدر شکنجه ام نکنید من توی مدرسه همه ی سعیمو میکنم_

اما این زخمای گاه و بی گاه تنم نمیداره حتی به مدرسه برم

انگشت مردونه اش روی پوست صورتم نشست و نوازشم کرد

...نگاهم کن گیسو_

...من اریام

..اریا کسبه که هیچ دختری نتونسته قلبش و نرم کنه اما تو

.تو میتونی با من هر کاری کنی

.تو هر چی بخوای بهت میدم تا فقط باهام راه بیای

.تا گلایه نکنی

..تا با اغوش باز روی تختم و اتاقم بازییم بیای

چی باید میگفتم؟

سکوت کردم و اون فقط بغلم کرد و من از خستگی و آرامبخش هایی که خورده بودم

.خیلی زود به خواب رفتم

با صدای صحبت کردن کسی کنار چشمام و باز کردم و ارباب و در حال صحبت با

گوشیش دیدم

.باشه گفتم که خودم و میرسونیم_

..تو فقط کمی دست به سرشون کن

گوشی رو کنار گذاشت و با عجله از کمد لباسی برداشت

با دیدنم لبخند محوی زد و گفت

.به خاطر تو دیرم شده و به یه جلسه ی مهم دیر میرسم_

اروم زمزمه کردم

من چرا؟_

نزدیکم شد و گفت

..اینقدر منو درگیر خودت میکنی که همه چیز یادم میره_

سکوت کردم و اون لباس پوشیده بی حرف از اتاق بیرون رفت

نگاهی به ساعت انداختم نزدیک یازده بود

از روی تخت بلند شدم و ابی به صورتم زدم

... باید یه لباس مناسب پیدا میکردم که هم شیک میبود هم راحت

کلافه یه شلوار کتان گشاد پیدا کردم و پام کردم حالا باید یه پیرهن پیدا میکردم

یه شومیز یقه کراواتی برداشتم و تنم کردم جلوشو داخل شلوار فرستادم و نگاهی به

خودم انداختم

...بدنبود

موهام و بالا سرم جمع کردم ودم اسبی بستم و به یه رژ لب و ریمل قناعت کردم و از

...اتاق بیرون رفتم

..دردم نسبت به دیروز خیلی کمتر شده بود و این خیلی خوب بود

از اتاق بیرون رفتم

دلیم ضعف میرفت و گرسنه بودم

به سمت اشپزخونه رفتم و پشت میز نشستم

خیلی زود صبحانه ام روی میز گذاشته شد با اینکه گرسنه بودم اما دل و دماغ خوردنم
نداشتم

بی حال چند لقمه کره و عسل خوردم و از پشت میز بلند شدم

وارد پذیرایی که شدم پدر ارباب و درحال صحبت با پارسا دیدم

با دیدنم هر دو لبخندزدن جوابشونو با یه لبخند دادم و نزدیکشون شدم

پارسا روی مبل تکی نشست به پدر ارباب روی بزرگترین مبل منم روی مبل تکی

نشستم و پارسا پرسید

خوبی گیسو؟

دیشب کمی حالت خوب نبود

پدر ارباب مشکوک نگاهم میکرد و من به پارسا گفتم

خوبم دیشب کمی فشارم افتاده بود

پدر ارباب که خیالش راحت شده بود گفت

چند سالته دخترم؟

کمی مکث کردم و گفتم

...۱۷ساله

خانواده ات کجان؟

چی باید میگفتم؟

که مادرم مرده و پدرم معلوم نیست کجا پای منقله؟

اب دهنم و قورت دادم و پارسا به دادم رسید

مادرش فوت کرده و پدرش توی یه سفر کاریه خارج از کشور۔

...پس برای همین هم خونه ی پسر اخموی من شدی۔

مصنوعی خندیدم و سری تکون دادم

توی دلم گفتم

پسرت نه فقط اخمو بلکه وحشی و شکنجه گرم هست

پدرش که از کنارمون رفت پارسا بهم کمی زدیکتر شد و روی مبل کناریم نشست

هنوزم اذیت میکنه اریا؟۔

کمی نگاهش کروم و گفتم

نه اذیت نمیکنه۔

مطمعنی گیسو؟۔

اره ای گفتم و خواستم از کنارش بلند بشم که مچ دستم و گرفت

گیسو اریا فقط یه بیماره .. تو میتونی حالش و خوب کنی خواهش میکنم سعیتو بکن۔

که بتونی خوبش کنی

چی ازم میخواست؟

یه غیر ممکن و ممکن کنم؟

اخه اصلا مگه منو داخل ادم حساب میکرد ارباب؟

..از کنارش گذشتم و اون دنبالم اومد

گیسو اگه از تو میخوام برای اینکه میدونم و مطمعم که تو از پیشش برمیای چون۔

... اریا

ایستادم و نگاهش کردم

...اریا تورو دوست داره_

پوزخندی بهش زدم و سریع ازش فاصله گرفتم و خودم به اتاقم رسوندم

...دلَم گریه میخواست

پارسا اگر تنه پر از زخمم و میدید از حرفایی که زده بود پشیمون میشد

روی تخت دراز کشیدم و چشمام بستم

دلَم خواب میخواست و اونم الان که اربابی نبود و من میتونستم با خیال راحت بخوابم

چشمام و بستم و به خواب رفتم

با صدای در کمد اروم پلک زدم و چشمام و باز کردم

ارباب داشت لباس عوض میکرد

...بههم نگاه کرد و لبخند زد

بیدار شدی؟_

!شنیدم نهارم نخوردی و فقط خوابیدی

سری تکون دادم و گفتم

خوابم می اومد_

عیبی نداره بلند شو بهتره مثل یه زوج عاشق باهم غذا بخوریم_

روی تخت نشستم و کش موهامو باز کردم و با انگشتم کمی موهامو صاف کردم

..نزدیکم شد و موهام و لمس کرد

...بذار باز بمونن_

...اما به لباسم۔

مهم نیس بذار باز بمونه چشمی گفتم و کنارش ایستادم۔

...هم قدم هم پایین رفتیم و پشت میز نشستیم

با اشتها غذا میخورد و بشقاب منم پر میکرد اما من واقعا دیگه اشتھایی برام نمونده
بود .

احساس گرسنگی میکردم اما دلم نمیخواست چیزی بخورم

اگه گیسوی قدیم بودم با دیدن این میز پر و پیمون دلی از عزا در می اوردم اما دیگه
اون ادم سابق نبودم

بخور گیسو۔

اروم جواب دادم

میل ندارم نمیتونم بخورم۔

اخمی کرد و گفت

میدونی چند کیلو شدی؟۔

باید بخوری زود باش

...حتی محبتھاش هم با زور بود این ادم

به خودم جرات دادم و پرسیدم

پدر و مادرت نیستن؟۔

استیک توی بشقابش و چند تکه کرد و گفت

.رفتن بیرون تا شب میان_

اهانی گفتم و اون یه تیکه استیک جلوی دهنم گرفت

.از خدمتکارا که داشتن نگاهنون میکردن خجالت میکشیدم

اما نمیشد دستش و رد کنم پس اروم دهنم و باز کردم و اون استیک و از چنگال

برداشتم

خوبه دختر خوبی باش و غذات بخور_

سرن و توی بشقابم کردم و شروع کردم به خوردن

بعد از نهار مثل یه زن ووشوهر خوب جلوی تلویزیون نشستیم و ارباب دستش و دور

.شونه حلقه کرد و به خودش نزدیکترم کرد

.معده ام پیچ میخورد و حس بدی داشتم

.فکر کن الان درست روی لباس ارباب بالا بیارم

چیه؟_

چرا اینقدر وول میخوری؟

ترسیده گفتم

.ببخشید معده ام پیچ میخوره میتروم بابا بیارم_

مهم نیست اصلا تکون نخور_

..اما ارباب_

هییش صدات در نیاد_

تکونم نخور اصلا

چشمی گفتم و بی صدا نشستم

..نه انگار داشتم بدتر میشدم و هرچی خورده بودم توی گلوم می اومد و بر میگشت

چون خیلی کم غذا میخوردم معده ی بدبختم به غذا عادت نداشت و الان داشت

واکنش نشون میداد

کمی گه گذشت و دستم و گرفت و بلند شد

همراهش شدم و توی حیاط رفتیم

حیاط بزرگی بود و پر از درخت و گل

یه استخر بزرگم وسطش بود و از تمیزی برق میزد و اب داخلش به قدری شفاف بود

گه کف استخر دیده میشد

دلهم یه شنای حسابی میخواد_

خب این استخر با این افتاب گرمم حتما ابش سرد نیست_

نگاهی بهم انداخت و گفت

فک میکنی شنا تنهایی میچسبه بهم؟_

یه قدم عقب رفتم و گفتم

بخدا من شنا بلد نیستم_

خنده ای سر داد و نزدیکم شد و من و به خودش چسبوند

کاریت ندارم دیوانه بیا اینجا_

...کنارش ایستادم و با هم به با زلال استخر نگاه کردیم

نفس عمیقی کشید و گفت

...معذرت میخوام_

اروم پرسیدم

برای چی؟_

نگاهم کرد و من جلوی خودش و پشت به استخر نگه داشت

.. به چشمام خیره شد اروم لب زد

..برای این_

..تا بخوام حرفش و بفهمم هلم داد و من توی اب افتادم

به قدری ترسیده بودم که نمیدونستم باید چیکار کنم

..دست و پا میزدم و سعی میکردم سرم بیرون باشه و بتونم نفس بکشم

با همون چشمای اشکی و حال زار درحال دست و پا زدن نگاهم بهش افتاد که داشت

..با یه لبخند به دست و پا زدن من نگاه میکرد

دیگه انگار اخرش بود و همه چیز تموم میشد

این بهترین فرصت بود تا به این زندگی پایان بدم

نگاهم و مات چشمای سردش کردم و دیگه دست و پا نازدم و با نگاه کردن بهش زیر

...اب رفتم

(آریا)

...بی اندازه تماشای دست و پازدنش برام لذت بخش بود

...اما وقتی نگاهش به من افتاد و خشکش زد انگار و دیگه دست و پا نزد

نگاهم کرد و کم کم زیراب رفت

...منم خشکم زده بود انگار

داشتم چه غلطی میکردمء

... وقتی به خودم اومدم سریع توی اب پریدم و به سمتش رفتم

...بغلش کردم و از زیر اب بیرونش کشیدم و اون حریصانه هوارو بلعید و سرفه کرد

...بههم نگاه کرد و اروم چشماش و بست

خودمم نمیدونستم چه مرگمه من داشتم واقعا میکشتمش؟

..هراسان داخل بردمش و روی تخت گذاشتمش

نفس میکشید اما به هوش نمی اومد

باورم نمیشد چیکار کرده بودم؟

اگه واقعا اتفاقی براش می افتاد من میخواستم چیکار کنم؟

کنارش نشستم و مشغول در آوردن لباسای خیسش شدم

صورت و تنش بی رنگ و زرد شده بود

لخت روی تخت خوابیده بود و منه دیوانه از ذهنم گذشت این بدن بلوری یه جای زخم

بزرگ کم داره

من از این فکرها لذت میبردم و هیچ کنترلی روش نداشتم

اما دلم برای گیسو هم میسوخت

لعنت به این غریزه ام

به سمت کمد رفتم سریع یه شلوار و تاپ بیرون کشیدم و تنش کردم

کنار تخت روی زمین نشستم و صداش کردم

هیچ عکس عملی نشون نمیداد و خشکش زده بود انگار

آب از موهام می چکید اصلا برام مهم نبود من فقط الان میخواستم گیسو چشماش و

باز کنه و نگاهم کنه

پلکاش لرزید و با چند سرفه که کمی آب از دهنش اومد و چشمانش باز کرد و با دیدن

من ترسیده خواست خودش و عقب بکشه..دستام و بالا بردم و گفتم

کاریت ندارم گیسو_

...من من

معذرت میخوام ازت نباید اون کارو میکردم

قطره های اشک طوری از چشماش بیرون میریختن که دلم با اون همه سنگ بودنش

...داشت نرم میشد براش

فقط گریه میکرد و هیچ حرفی نمیزد نمیدونستم چی توی سرش میگذره و این خیلی

عصبی و کلافه ام میکرد

...یه چیزی بگو گیسو_

چشماش به قدری سرد و یخ بود که یک آن حس کردم من اصلا این دخترو

نمیشناسم

نگاهم و کرد و با یه جمله ی کوتاه ماتم کرد

...ازت متنفرم_

بهش خیره شدم و اون چشمای یخیشو ازم نگرفت

چرا این حرفش برام مهم بود؟

چراش و نمیدونم اما بد کیش و ماتم کرد و من از زمین کنده شدم و خیلی زود از اتاق

بیرون رفتم

..دلم نمیخواست برده ام توله سگم ازم متنفر باشه

به حیاط رفتم و کنار استخر ایستادم

دلم میخواست توی این پیرم و وقتی بیرون میام یه ادم دیگه باشم اما میدونستم

ممکن نیست و هرگز این اتفاق نمیفته

توی آب رفتم و روی آب دراز کشیدم

خودمم از خودم خسته بودم

از اینکه ذاتم و از همه پنهان کنم خسته بودم

کاش منم یه مرد عادی بودم و میتونستم خیلی راحت با هرکسی ارتباط برقرار کنم

نکه کسی مثل گیسو و مجبور کنم کنارم بمونه و تحملم کنه

نمیدونم چقدر توی آب موندم که با صدای پدر و مادرم سرم و بالا گرفتم و بهشون

نگاه کردم

مادرم با اخم گفت

تو آب چیکار میکنی؟_

هوا اینقدر هم گرم نیستا

لبخند تلخی زدم و خودم روی لبه استخر کشوندم و روش نشستم

مادرم ازم رو گرفت و به سمت خونه رفت و پدرم طبق معمول بی اعتنا به خیسیه کنار

استخر درست کنارم نشست

خوبم میدونم اریا وقتی بالباس توی استخر میپره یعنی خیلی عصبیه_

و میخوام بدونم چی پسرم عصبی کرده؟

همیشه دلم میخواست در مورد مشکلم بهش بگم و اما ترس اینکه برخورد بدی داشته

باشه مانع میشد

چت شده مرد؟_

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

فقط کمی خسته ام همین_

خنده ی کوتاهی کرد و گفت

..برای یه مردی مثل تو دختری مثل گیسو یه مسکن میتونه باشه_

..اون دختر معرکه اس و میدونم دیشب توی مهمونی خیلی ها چشمشان دنبالش بود

..برو پیشش و اروم شو اون دوا ی همه ی دردای توعه